

پیش از او به حفر آمده‌اند، سپاه خود را به کاظمه برد. هرمز پیش از او به کاظمه بازگشت. اعراب را با هرمز سخت کینه بود. زیرا او با همسایگان عرب خود، به بدی رفتار می‌کرد. خالد سپاه خود را در جایی که آب نبود رو به روی سپاه ایران قرار داد. و در پاسخ لشکریان خود گفت: خداوند آب را به هر یک از این دو گروه که بیشتر در رزم پای فشرند، ارزانی خواهد داشت. پس خداوند ابری فرستاد. و آبگیرهایی را که پشت سپاه خالد بود پر آب نمود. چون سپاه خالد استقرار یافت، خالد به میدان آمد و مبارز طلید هرمز به مبارزت بیرون آمد. هر دو پیاده بودند. چند ضربه رد و بدل شد. خالد او را مغلوب ساخت. یاران هرمز به یاری او تاختند ولی خالد او را به قتل آورد، آنگاه قعقاع بن عمرو حمله کرد و آنان را بکشت. ایرانیان به هزیمت شدند و مسلمانان از پی آنان تاختند. این نبرد، نبرد ذات السلاسل نامیده شد. خالد، جامه‌های هرمز را خود برداشت. گویند کلاه او صد هزار دینار می‌ارزید. خالد خبر این پیروزی و خمس غنایم را برای ابوبکر فرستاد.

خالد به راه خود ادامه داد تا در مکان امروز بصره فرود آمد، و مثنی بن الحارثه را از پی دشمن روان ساخت. مثنی حصن المرأه را در حصار گرفت و آن را بگشود صاحب آن که زنی بود، اسلام آورد و مثنی او را به عقد خود درآورد. خالد معقل بن مقرن را به ابله فرستاد او ابله را فتح کرد و گویند ابله را عتبه<sup>۱</sup> بن غزوان در ایام عمر به سال چهارده بگشوده است. در این حملات خالد و یارانش به کشاورزان آسیبی نرسانیدند بلکه آنان را وا گذاشتند تا به کار آبادانی بلاد پردازند. ابوبکر او را چنین فرمان داده بود.

چون نامه هرمز به کسری اردشیر رسید و از فرارسیدن خالد خبر یافت، قارن پسر قریانس را به یاری او فرستاد. چون به مذار<sup>۲</sup> رسید، فراریان سپاه هرمز هم به ایشان پیوستند. قباد و انوشگان هم با ایشان بودند. اینان همدست شده در الشی (نهر) فرود آمدند خالد بر سر آنان تاخت و نبردی سهمگین در گرفت و قارن به دست معقل بن الاعشى بن النباش کشته شد. نیز عاصم انوشگان را کشت و عدی قباد را. ایرانیان منهزم شدند و قریب به سی هزار تن سوای آنان که در آب غرقه شدند، به قتل آمدند. آب مانع آن شد که مسلمانان به تعقیب آنان پردازند. غنایم بسیار بود. بر کشاورزان جزیه نهادند و آنان در تحت ذمه اسلام درآمدند. مسلمانان با ایرانیان نبردی بزرگتر از نبرد با قارن نداشته‌اند. این واقعه را واقعه الشی گویند، وثنی به معنی نهر است.

چون خبر شکست ایرانیان به اردشیر رسید، اندرزگر را که سواری از مردم سواد بود روانه جنگ نمود و بهمن جادویه رانیز از پی او فرستاد. اندرزگر از اعراب میان حیره و کسکر و دهقانان سپاهی ترتیب داد و ولجه را لشکرگاه ساخت. خالد به جانب او روان شد و جنگی سخت در گرفت. اعراب که پشت سر ایرانیان کمین گرفته بودند بیرون آمدند. ایرانیان به هزیمت شدند و اندرزگر در

بیابان از تشنگی بمرد. خالد به کشاورزان امان داد و در شمار اهل ذمه درآمدند ولی کسانی را که به یاری آنان برخاسته بودند و نیز زن و فرزند کسانی را که در جنگ شرکت کرده بودند، اسیر کرد. او دوتن از نصارای بکرین وائل را یکی پسر جابرین بجیر و دیگری پسر عبدالاسود العجلی را بیافت و هر دو را به اسارت گرفت. قبایل بکرین وائل، از این حادثه خشمناک شدند و در ایس گرد آمدند، سردارشان عبدالاسود العجلی بود. اردشیر به بهمن جادویه نوشت که به یاری مسیحیان عرب به ایس برود و با آنان باشد تا آنگاه که جابان که از مرزبانان بود به او برسد. بهمن پس از فرار اینک در قسینا<sup>۱</sup> بود. بهمن نزد اردشیر آمد تا با او مشورت کند و جابان جانشین او شد. جمعی از نصارای عرب از قبایل، عجل و تیم اللات و ضیبه و اعراب حوالی حیره، در ایس گرد آمده بودند. چون خبر اجتماع آنان به خالد رسید، بدان سو روان گردید و آنان را از آمدن جابان آگاهی نبود. چون اعراب در رسیدند و بارهای خود بگشودند خالد پیش آمد و همآورد خواست. مالک بن قیس به میدان آمد و به دست خالد کشته شد از آن پس جنگی سخت در گرفت. مشرکان که در انتظار بهمن بودند پای فشرودند، پس رو به هزیمت نهادند. بسیاری از ایشان به اسارت افتادند. خالد تیغ در اسیران نهاد تا رودی از خون جاری شد. از این رو این نبرد را «نهرالدم» (رود خون) گویند. آنگاه به طعمی که ایرانیان به خوردن آن مشغول بودند، روی نهاد. مسلمانان به خوردن افتادند. اعراب نانهای نازک را اوراق کاغذ می پنداشتند و می پرسیدند اینها چیست؟ شمار کشتگان به هفتاد هزار رسید. چون خالد از ایس فراغت یافت، به امغیشیا<sup>۲</sup> روی نهاد و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم آنجا چنان شتابان شهر را ترک گفته بودند که اموال خود را نبرده بودند. مسلمانان هر چه یافتند بردند و شهر را ویران ساختند.

### فتح حیره

آنگاه خالد به حیره رفت. با روبنه را با کشتی حمل کرد. مرزبان حیره، آزادبه بیرون شد در نزدیکی غرین لشکرگاه زد و پسر خود را فرستاد تا آب فرات را بگردانید و کشتیها در گل نشست. خالد در مکانی به نام فرات با دقلی به او رسید و او و همه کسانی را که با او همدست شده بودند، بکشت. آنگاه به جانب پدرش به حیره روان شد. آزادبه که خبر وفات کسری اردشیر و کشته شدن فرزند خود را شنید، بی هیچ جنگی بگریخت. خالد در غرین که جایگاه او بود، فرود آمد و قصرهای حیره را محاصره نمود. و دیرها را بگشود. مسلمانان کیشیان و راهبان ساکنان قصرها را ندا دادند و به تسلیم واداشتند. ایاس بن قیصیه از قصر ایض بیرون آمد. همچنین عمرو بن عبدالسیح بن قیس بن حیان، موسوم به بقیله نیز تسلیم شد. او مردی سالخورده بود. خالد از او پرسید که: چه چیز شگفت انگیزی دیده ای گفت: به یاد دارم که میان دمشق و حیره قریه هایی بود یک زن با اندک راه

۲. امغیشنا.

۱. قسینا.

توشه‌ای که یک گرده نان بود از حیره به دمشق می‌رسید. آنگاه خالد با او طرح دوستی افکند و در دست خادم او کیسه‌ای دید پر از زهر. خالد آن را بستند و بر کف دست خود ریخت و گفت: این چیست؟ گفت: ترسیدم که حال دیگر باشد و شما را چنانکه اکنون می‌یابم، در آن صورت مرگ برای من دوست‌داشتنی‌تر بود از اینکه دست به کاری بزنم که قوم مرا ناخوش آید. خالد گفت: هیچ‌کس تا اجلش فرانسند، نخواهد مرد. و گفت: «بسم الله الذی لایضرم اسمه شیء» و آن زهر به دهان افکند و ساعتی در پیچ و تاب افتاد. آنگاه شادمانه بر پای خاست، چنانکه گویی از بند رسته است. عبدالمسیح گفت: مادام که در میان شما چنین مردان باشند به هرچه اراده کنید، خواهید رسید. سپس خالد با گرفتن صدونود و یا دویست ونود هزار (درهم؟) و نیز گرفتن کرامه دختر عبدالمسیح برای شویل<sup>۱</sup> صلح کرد. این دختر را پیامبر به او وعده داده بود که پس از فتح حیره از آن او خواهد بود. اما کرامه با پرداخت هزار درهم خود را از او بازخرید. این وقایع در آغاز سال دوازدهم هجری واقع شد.

### ذکر وقایع بعد از فتح حیره

دهقانان منتظر بودند که خالد با مردم حیره چه می‌کند. چون کار با آنان به صلح انجامید، دهقانان از هر ناحیه نزد او آمدند و با او مصالحه کردند که از حوالی حیره تافلالیج و جز آن مقدار هزارهزار و به قولی دوهزار هزار درهم ادا کنند. جز آنچه به خاندان ساسانی می‌پردازند. خالد به ضرار بن الازور و ضرار بن الخطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیه بن النھاس<sup>۲</sup> که از امرای او بودند، فرمان داد که دست به هجوم و غارت یازند و همه سواد را تا سواحل دجله به تصرف آرند. خالد به ملوک ایران نامه نوشت که: «سپاس خداوندی که نظام شما را از هم بگسست و کید و حيله شما را ناچیز گردانید. و میان شما اختلاف افکند و اگر ما چنین نمی‌کردیم به بلایی صعبت‌تر گرفتار می‌آمدید. و بعد: در فرمان ما در آید تا شما و سرزمینتان را رها کنیم و به جای دیگر رویم و گرنه آنچه باید، واقع خواهد شد و شما آن را ناخوش خواهید داشت. و انجام این کار بر دست قومی خواهد بود که همچنانکه شما زندگی را دوست می‌دارید، آنان مرگ را پست می‌دارند.» و نیز به مرزبانان ایران نوشت: «سپاس خداوندی که قدرت شما را درهم شکست و میان شما اختلاف افکند و حرمتان را بر باد داد و شوکتان را ناچیز گردانید. و بعد: اگر اسلام بیاورید در امان خواهید بود. اگر نه جزیه بپردازید تا در ذمه من باشید اگر هیچ‌یک از این دو کار نکنید، مردمی را بر سر شما می‌آورم که مرگ را دوست می‌دارند چنانکه شما باده‌گساری را دوست می‌دارید.»

میان ایرانیان پس از مرگ اردشیر، اختلاف افتاده بود. بهمن جادویه با سپاهی در بهر سیر،

۲. عتیه بن الشماس.

۱. شریک.

کمین گرفته بود. خالد به مدت پنجاه روز به گردآوری خراج و جزیه از سواد مشغول بود. و ایرانیان گرفتار وضع خویش بودند. خالد یک سال در حیره ماند ایرانیان کسی را که به پادشاهی بردارند، نمی‌یافتند. زیرا شیرویه همه کسانی را که از خاندان بهرام گور بود کشته بود. چون نامه خالد در رسید زنان خاندان ساسانی گرد آمدند و فرخزاد پسر بندو را پادشاه کردند تا بعدها کسی را که همه درباره آن هم‌رأی باشند، بیابند.

جریر بن عبدالله الجلی پس از فتح حیره به خالد پیوست. سبب آمدن او نزد خالد آن بود که ابن عبدالله در شام در فرمان خالد بن سعید بن العاص بود. از او خواسته بود تا اجازه‌اش دهد نزد ابوبکر رود و از او بخواهد که قومی را که در میان اعراب پراکنده‌اند یک جای گرد آورد. و پیامبر این وعده را به او داده بود. چون نزد ابوبکر آمده بود، و او را از قصد خود آگاه کرده بود، ابوبکر برآشفته بود که با آنکه می‌بینی با ایران و روم دست به گریبانم از این سخنان بی‌خردانه باز ایست. آنگاه او را فرمان داده بود که به خالد پیوندد. او نیز پس از فتح حیره به خالد پیوست.

### فتح انبار و عین التمر - یا غزوه ذات العیون

خالد از حیره به انبار راند و اقرع بن حابس را در مقدمه روان داشت. شیرزاد امیر ساباط هم در انبار بود. ابن حابس مردم انبار را در محاصره گرفت و فرمود تا تیراندازان چشمان سپاهیان را نشانه گیرند. چنانکه هزار نفر را نابینا ساختند. سپس همه اشتران لاغر و ناتوان را کشتند و در خندق افکندند آنسان که آن را بینباشند و خود و یارانش از روی آنها گذشتند. در خندق، میان مسلمانان و کافران نبردی سخت در گرفت. خالد با شیرزاد چنان مصالحه کرد که خود از انبار به ساباط رود و شهر را با هرچه در آن است به مسلمانان سپارد. و شیرزاد به بهمن جادویه پیوست. سپس خالد زبرقان بن بدر را بر انبار نهاد و خود عین التمر گردید. در آنجا مهران<sup>۱</sup> پسر بهرام چوبین با جمعی عظیم از ایرانیان، لشکرگاه ساخته بودند نیز عقیقه بن ابی عقیه با گروهی بزرگ از اعراب قبایل نمر و تغلب و ایاد و جز آنان با مهران همدست بود. عقیقه<sup>۲</sup> مهران را گفت: کار خالد را به ما واگذار، زیرا عرب شیوه نبرد با عرب را بهتر می‌داند. او نیز پذیرفت. عقیقه<sup>۳</sup> سپاه به جانب خالد راند ولی در همان آغاز که صف‌های لشکر را راست می‌کرد، خالد بر او حمله آورد و اسیرش کرد و سپاه او بی‌آنکه جنگی کرده باشد، روی درگریز نهاد. بیشتر آنها اسیر شدند. چون این خبر به مهران رسید او خود نیز بگریخت و دژ را رها کرد. فراریان به دژها پناه بردند و از خالد امان خواستند ولی خالد پذیرفت و همه را بکشت، از جمله عقیقه را. و هرچه در دژ بود به غنیمت برد و زن و فرزند را به اسارت گرفت. نیز از کنیسه‌ای جمعی پسران را که انجیل می‌آموختند، بگرفت و میان سپاهیان خود تقسیم کرد. از آن جمله بودند: سیرین پدر

۱. بهرام.

۲. عقیقه بن ابی عقیه.

۳. عقیه.

محمد و نصیر پدر موسی و حمران غلام عثمان. خالد خبر این فتح را با خمس غنایم برای ابوبکر فرستاد. از مسلمانان عمیر بن رباب السهمی که از مهاجرین حبشه بود و نیز بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر، کشته شدند.

چون خالد از کار عین‌التمر فراغت یافت، نامه عیاض بن غنم به دستش رسید و از او برای دفع نصارای عرب در ناحیه دومة الجندل که اینک رو در روی او ایستاده بودند، یاری خواست. اینان از قبایل بهراء و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم بودند. بر دومة الجندل، دو تن ریاست داشتند، یکی اکیدر بن عبدالملک و دیگر جودی بن ربیعه که آنجا را میان خود تقسیم کرده بودند. اکیدر خواستار صلح بود ولی خالد نپذیرفت. اکیدر می‌خواست کناری گیرد، چون خبر به خالد رسید، از پی او کس فرستاد، او را بگرفت و بکشت و هر چه با او بود، بستند. خالد به دومة الجندل نزدیک شد. در یک سوی دیگر عیاض لشکرگاه ساخته بود. جودی به نبرد با خالد بیرون آمد و گروهی نیز به نبرد عیاض رفتند. ولی از هر دو سو شکست در آنان افتاد و به‌دژ پناه بردند و درهای آن را به روی خود بستند. چون جودی کشته شد و دژ گشوده گردید، همه جنگجویان را کشتند و زن و فرزندشان را به اسارت بردند. چون خالد در دومة الجندل اقامت گزید، ایرانیان به حیره طمع کردند. اعراب جزیره هم از قتل عقه سخت خشمناک بودند. پس دو تن از اسواران راه انبار در پیش گرفتند تا به حصید و خنافس رسیدند. قعقاع از حیره لشکری روان داشت تا جلو آنان را سد کند در این حال خالد به حیره آمد و قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی را به مقابله آنان فرستاد. آنان به جانب حصید تاختند و از ایرانیان کشتار عظیم کردند. آن دو سردار را هم کشتند. مسلمانان هر چه در حصید بود، به غنیمت گرفتند. ایرانیان به خنافس عقب نشستند. فرمانروای آن دیار یکی از اسواران به نام مهبودان<sup>۱</sup> بود. ابولیلی به سوی او رفت ولی مهبودان به مضمیح رفت. در آنجا هذیل بن عمران و ربیعه بن بجیر از اعراب جزیره که از کشته شدن عقه سخت خشمگین بودند، موضع گرفته بودند. اینان به یاری مردم حصید آمده بودند. خالد به قعقاع و ابولیلی نوشت و با آنان در مضمیح وعده گذاشت. چون آن شب فرا رسید، از سه جانب بر هذیل و همدستانش حمله آوردند و کشتاری عظیم کردند. هذیل با اندکی بگریخت. از کسانی که با هذیل به قتل آمدند: عبدالعزی<sup>۲</sup> بن ابی‌رهم - از اوس مناة - و ولید بن جریر بودند، که هر دو اسلام آورده و با آنان شهادتنامه ابوبکر بود که به اسلامشان شهادت داده بود. ابوبکر خونهای آنان را بداد و در باب سرپرستی فرزندانشان سفارش کرد. عمر همواره قتل آن دو و قتل مالک بن نویره را از جرائم خالد می‌شمرد.

۲. عبدالعزیز.

۱. مهبودان.

### وقایع عراق

چون خالد از کار هذیل در مَضِیخ فراغت یافت با قمعاق و ابولیلی وعده نهاد و به جانب ثنی که در مشرق رصافه بود روان شد، تا بر ربیعة بن بَجیر التغلبی همدست و یار هذیل بتازد. اینان به یاری ایرانیان برخاسته بودند. خالد بر آنان شیخون زد حتی یک تن هم از کشتن نجات نیافت. سپس از پی هذیل روان شد. او از مَضِیخ به بشیر<sup>۱</sup> رفته بود تا در آنجا به عتاب بن اسید پیوندد. اما خالد پیش از آنکه خبر قتل ربیعه به آنان رسد، بر سرشان تاخت و کشتاری عظیم کرد. آنگاه روی به رصافه نهاد. هلال بن عقه در آنجا بود. چون خبر فرارسیدن خالد را شنیدند پراکنده شدند. اما خالد حتی یک تن را هم زنده نگذاشت. خالد از آنجا راهی رصاب شد و از رصاب به فراض روی نهاد. آنجا در سرحدات شام و عراق و جزیره العرب بود. رومیان از ایرانیان یاری خواستند. همچنین از تغلب و ایاد و نمر سپاهی فراهم آوردند و به سوی خالد روان شدند و از او خواستند که از فرات بگذرد. خالد گفت شما از فرات به این سو آید و در پائین تر از ما لشکرگاه سازید. در آن روز، رومیان از اعراب جدا ایستادند و شکست خورده، رو در گریز نهادند. گویند قریب به صد هزار تن از آنان به دست مسلمانان کشته شدند. خالد تا ماه ذوالقعدة در فراض ماند. سپس به مردم اجازت داد که به حیره بازگردند. شجرة بن الاعز را بر ساقه لشکر امیر کرد و خود پنهانی بیرون آمد و از بیراهه به مکه رفت تا حج به جای آرد. چون حج به جای آورد به حیره بازگشت. هیچ یک از افراد سپاهش از این واقعه آگاه نشده بود. مگر چند تن که خود به آنان گفته بود. چون این خبر به ابوبکر رسید، خشمگین شد و پاداش این عمل آن بود که او را از عراق به شام فرستاد. خالد به هنگام بازگشت، سوق بغداد و قطربل و عقرقوف و مسکن و بادوریا را غارت کرد.

ابوبکر در این سال حج به جای آورد و عثمان بن عفان را به جای خود در مدینه نهاد.

### رفتن فرستادگانی به شام

در آغاز سال سیزدهم هجری نخستین اقدام ابوبکر، پس از بازآمدنش از حج آن بود که خالد بن سعید بن العاص را با لشکری به شام فرستد. و گویند هنگامی که خالد بن ولید را به عراق فرستاد، او را نیز فرمود که به شام رود ولی پیش از آنکه به آنجا حرکت کند معزولش ساخت. سبب این امر آن بود که خالد بن سعید چون به هنگام وفات پیامبر (ص) از یمن به مدینه آمد چند روز از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و نزد علی و عثمان آمد و آن دو را که امر خلافت را به قبیله تیم سپرده بودند و حال آنکه خود از رؤسای بنی عبدمناف بودند، ملامت نمود. علی او را از این سخن نهی کرد. ابوبکر از او کینه ای به دل نگرفت. اما عمر همواره کینه او را به دل داشت. این بود که او را عزل کرد و فرمانش داد که در

تیماء بماند و اعراب آن حوالی را به جهاد فراخواند. پس خلق کثیری بر او گرد آمد و این خبر به روم رسید. از آن سوی نیز اعراب آن نواحی از بهراء و سلیح و غسان و لخم و جذام نیز تجمع کردند. خالد بن سعید بر سر آنان تاخت آورد و همه را پراکنده ساخت. ابوبکر به او نوشت که به پیشروی خود ادامه دهد. خالد بن سعید نیز به پیش راند. یکی از سرداران روم به نام باهان<sup>۱</sup> با او روبه رو شد ولی شکست خورد و خالد بن سعید بسیاری از سپاه او را به قتل آورد. ماجری به ابوبکر نوشت و از او یاری خواست. رسیدن نامه او با آمدن ذوالکلاع و حمیران و عکرمه بن ابی جهل با جماعتی از تهامه و شحر و عمان و بحرین به نزد ابوبکر همزمان بود. ابوبکر همه اینان را به نزد خالد بن سعید روان داشت و از این پس امور شام مورد اهتمام او واقع شد. همچنین در باب عمرو بن العاص که پیامبر (ص) به عمان فرستاده بود و به او وعده داده بود که پس از فراغت از امور عمان به محل نخستینش بازگرداند به وعده وفا کرد و مأمور جمع آوری صدقات قبایل سعد هدیم و بنی عذره نمود. اینک به او نوشت که به خالد بن سعید پیوندد و به جهاد رومیان رود و قصد فلسطین کند. و نیز ولید بن عقبه را که بر صدقات قضاعه بود، حکومت اردن داد. و یزید بن ابی سفیان را بر سپاه بزرگی که بر او گرد آمده بود، امیر کرد و در این سپاه کسانی چون سهیل بن عمرو و امثال او بودند. و نیز ابو عبیده بن الجراح را فرمان حمص داد و با سپاهی روان داشت. هریک را که روانه می داشت به وصایا و مواعظ، دلگرم می ساخت. چون این مددها به خالد بن سعید رسید، نبرد با رومیان را کمر همت بر بست. باهان به حمله از مقابل او بگریخت و به دمشق داخل شد. خالد بن سعید به شام درآمد و پیش راند. ذوالکلاع و عکرمه و ولید نیز با او بودند. تا به مرج الصفر نزدیک دمشق رسید. در آنجا به ناگاه سپاهیان باهان راه را بر او گرفتند. باهان با سعید فرزند خالد روبه رو شد و او را به قتل آورد. چون این خبر به پدرش رسید با جمعی که همراه او بودند، بازگشت تا به ذوالمروه نزدیک مدینه رسید. عکرمه با سپاه خود درنگ کرد و رومیان را از تعقیب آنان بازداشت و در همان نزدیکی شام بماند. در این حال شرحبیل بن حسنه از عراق نزد ابوبکر آمد. او از سوی خالد بن ولید آمده بود. مردم دست یاری به او دادند و ابوبکر او را به جای ولید به اردن فرستاد. چون شرحبیل بر خالد بن سعید بگذشت، جمعی از یاران خالد با او همراه شدند. ابوبکر معاویه را به سرکردگی جمعی به شام فرستاد و فرمان داد تا به برادرش یزید بن ابی سفیان پیوندد و خالد بن سعید را اجازت داد که به مدینه داخل شود. این امیران را با سپاهیان خود به شام گسیل داشت. هر قل نیز سپاهی گران گرد کرد و پس از آنکه رومیان را به جای نبرد به مصالحه با عرب فراخوانده بود، آن سپاه به حمص فرستاد. ولی سرداران سپاه او عصیان کردند و جز نبرد هیچ راهی را نپذیرفتند. هر قل سپاه خود را به چند دسته کرد هر دسته را بر سر یکی از امیران مسلمان فرستاد. بدین قرار که برادر خود تذارق را با نود هزار نفر به سوی عمرو بن العاص به فلسطین فرستاد و جرجه، پسر تودرا را به سوی یزید

بن ابی سفیان و در اقص را به سوی شرحبیل بن حسنه به اردن فرستاد و فیقار<sup>۱</sup> بن نسطوس را با شصت هزار تن به سوی ابو عبیده بن الجراح درجاییه. مسلمانان یمنناک شدند. رأی چنان دیدند که همه در یک جای گرد آیند. نامه ابوبکر هم رسید و این رأی را تصویب نموده بود. پس مسلمانان همه در یرموک گرد آمدند. شمارشان بیست و یک هزار تن بود. هرقل نیز فرمان داد تا سپاهش در یک جای گرد آیند و آنان را وعده داد که باهان به یاری آنان خواهد آمد. رومیان در مقابل مسلمانان صف بستند. دره‌ای چون خندق میانشان فاصله بود. این مقابله سه ماه مدت گرفت. مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند. ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که مثنی بن حارثه را در عراق به جای خود گذارد و خود به شام رود. ابوبکر خالد بن الولید را فرمانده همه سپاهیان شام ساخت.

### آمدن خالد به شام

چون مسلمانان از ابوبکر یاری خواستند، خالد بن الولید را از عراق به سوی آنان فرستاد و او را به شتاب برانگیخت. خالد به جانب شام روانه شد. مسلمانان و رومیان رود روی یکدیگر ایستادند. خالد خود در برابر باهان<sup>۲</sup> ایستاد و دیگر امیران را در برابر دیگر امیران روم قرار داد. باهان روی در گریز نهاد و رومیان از پی او به هزیمت شدند. شمارشان دویست و چهل هزار تن بود. برخی کشته شدند و برخی در دره واقوصه در غلطیدند و برخی در خندق سرنگون شدند. بسیاری از سران و سواران روم به قتل رسیدند. همچنین تذارق برادر هرقل کشته شد و سر هزیمتیان به هرقل رسید. هرقل در حمص بود، از حمص به جای دیگر نقل کرد تا آن شهر میان او و مسلمانان فاصله باشد. گویند سپاه مسلمانان در آن روز چهل و شش هزار نفر بود؛ هفده هزار تن با امراء بودند. و سه هزار تن از عراق همراه خالد آمده بودند و شش هزار با عکرمة مانده بودند، بعد از آنکه خالد بن سعید عقب نشسته بود. خالد آنان را به کردوسها (فوج‌هایی) تقسیم کرده بود سی و شش کردوس (فوج) بودند از این رو رومیان آنان را «کرادیس» خواندند. هر کردوسی هزار نفر بود. جنگ یرموک در ماه جمادی‌الاولی واقع شد و ابوسفیان بن حرب در آن روز با کوشش خود و تحریض سپاه، امتحانی نیکو داد.

گویند: در آن حال که مردم سرگرم جنگ بودند. قاصدی از مدینه در رسید و از وفات ابوبکر و خلافت عمر خبر آورد. خالد این راز را از مردم پنهان داشت. آنگاه جرجه از امراء روم به پیش سپاه آمد و خالد را بخواند و او را از اسلام پرسید. خالد او را موعظه کرد و چشمانش را به اسلام بگشود. جرجه اسلام آورد. و این امر برای رومیان شکستی فاحش بود. سپس خالد با جماعتی از مسلمانان که جرجه نیز در میان آنان بود، حمله آورد. جرجه در همان روز کشته شد. عکرمة بن ابی جهل و پسرش عمرو نیز کشته شدند و چشم ابوسفیان آسیب دید و سلمة بن هشام و عمرو بن سعید و ابان بن سعید و

۱. قیقان. ۲. ماهان.



هشام بن العاص و هبار<sup>۱</sup> بن سفیان و طفیل بن عمرو نیز کشته شدند. خالد بن سعید نیز آسیب دید و کس ندانست که در کجا مرد. بعضی می‌گویند در جنگ نخستین مرج الصفر کشته شد.

گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد تا مسلمانان را یاری دهد، راهنمایانی می‌خواست که او را چنان ببرند که از پشت سر سپاه روم درآید، رافع بن عمیره<sup>۲</sup> الطائی از فزاره او را از بلاد قبایل کلب راه نمود تا به شام درآید. در راه از شدت تشنگی شکم اشتران را برمی‌دریدند و آب آن می‌خوردند. همچنین به مضيخ حمله آوردند در آنجا جماعتی را یافتند همه را کشتند و برهنه کردند تا به مرج‌الراهم رسیدند. حارث ابن ایهم و غسانیان در مرج راهط گرد آمده بودند. خالد به سوی آنان راند و همه را به قتل آورد و زنان و کودکان را به اسارت برد. سپس به جانب بصری رفت، آنجا را نیز بگشود. از مرج راهط به واقوصه راند. و در یرموک به مسلمانان پیوست.

و گویند که چون خالد از عراق به شام می‌آمد، جمعی از امرای مسلمان را در بصری بدید پس آنجا را محاصره کردند. مردم بصری جزیه پذیرفتند. آنگاه همگی به سوی فلسطین راندند. تا عمرو بن العاص را یاری رسانند و عمرو در غور بود و رومیان در جلق. تذارق برادر هرقل نیز با آنان بود. رومیان از جلق به اجنادین که در شرق رمله بود، رفتند. در آنجا مسلمانان گرد آمدند و نبردی سخت در گرفت و رومیان به هزیمت شدند. این واقعه در نیمه جمادی‌الاولی همان سال بود. تذارق در این نبرد کشته شد و هرقل بازگشت. او با مسلمانان در دره واقوصه در یرموک رو به رو شد. واقعه یرموک چنانکه گفتیم در ماه رجب اتفاق افتاد، بعد از اجنادین، خبر وفات ابوبکر به مسلمانان رسید و آن در ماه جمادی‌الآخره هشت روز به پایان مانده، واقع شد.

۱. سیار.

۲. عمرو.

## خلافت عمر

چون ابوبکر را مرگ فرا رسید، امر خلافت را به عمر (رض) وا گذاشت. اما در این باب نخست با طلحه و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و دیگران مشورت کرده بود و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخته بود و همه رأی او را ستوده بودند. آنگاه نزد مردم آمد و گفت: من عمر را جانشین خود ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کسان را به جانشینی برگزیده باشم، پس از او سخن بشنوید و فرمان برید. آنگاه عثمان را فراخواند و گفت که بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمانی است از سوی ابوبکر خلیفه محمد رسول خدا (ص)، در پایان روزگار او در دنیا و آغاز زندگی او در آخرت درحالتی که کافر هم در آن حالت ایمان می آورد و فاجر هم به یقین می رسد. من عمر بن الخطاب را بر شما فرمانروا ساختم و سوگند نمی خورم که بهترین کس را فرمانروا ساختم. اگر پایداری ورزد و دادگر باشد، این شناخت من بوده از او و رأی من بوده است درباره او. و اگر ستمگری پیشه سازد و دگرگون شود، من علم غیب نمی دانستم و جز خیر قصدی نداشته ام. نتیجه کار هر انسانی از آن خود اوست. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.»

نخستین کاری که عمر در خلافت خود کرد، عزل خالد بن الولید از فرماندهی سپاه شام و نصب ابوعبیده بن الجراح به جای او بود. چون این خیر به شام رسید، مسلمانان در مقابل دشمنانشان در یرموک صف آرایی کرده بودند و می جنگیدند. ابوعبیده امارت خود را پنهان داشت چون کار در یرموک یکسره شد ابوعبیده به فحل در سرزمین اردن سپاه برد. در آنجا جمعی از رومیان گرد آمده بودند و خالد را در مقدمه روان داشت.

### فتح دمشق

مسلمانان دمشق را به جنگ گرفتند. در ماه ذوالقعدة. فراریان روم در دمشق گرد آمده بودند و باهان<sup>۱</sup> بر آنها فرمانروایی داشت. مسلمانان آنان را در حصار گرفتند و دمشق را گشودند. ابو عبیده امارت خود و عزل خالد را آشکار ساخت. ابوبکر بر خالد بن سعید و ولید بن عقبه به خاطر فرارشان از جنگ خشم گرفته بود، چون عمر به خلافت رسید، به آن دو اجازت داد که به مدینه در آیند. سپس آنان را با گروهی به شام روان داشت. فرمانروای دمشق نسطاس پسر نسطوس بود. مسلمانان هفتاد شب آنان را در محاصره گرفتند. بعضی گویند شش ماه خالد و ابو عبیده و یزید و عمرو هر یک در یک سمت شهز قرار گرفته بودند. شهر حمص میان آنان و هرقل فاصله بود. و در آن حوالی ذوالکلاع با سپاهی از مسلمانان کمین گرفته بود. هرقل برای مردم دمشق مدد فرستاد ولی همه آنان به دست مسلمانان افتاد. مسلمانان عزم جزم کردند که دمشق را در حیطه تصرف آورند. یک شب خالد مدافعان شهر را در غفلت گذاشت و از آن سوکه ناحیه او بود از دیوار شهر بالا رفت و دروازه را بگشود و سپاه او به شهر درآمدند و بانگ الله اکبر بلند کردند و هر کس را که یافتند کشتند. مدافعان شهر از هر سو دست به دامن امراء مسلمان شدند و ندای صلح در دادند و همگان را به شهر در آوردند. در آن ناحیه از شهر نیز که خالد تصرف کرده بود، حکم مصالحه را مجری داشتند.

سیف گوید: خبر فتح دمشق را به عمر رسانیدند. او فرمان داد که لشکر عراق به عراق بازگردد. لشکر عراق به عراق روان شد. هاشم بن عتبہ بر آن فرمان می‌راند. و بر مقدمه قعقاع بود. امراء به فحل رفتند و یزید بن ابی سفیان در دمشق ماند. این فتح در ماه رجب سال چهاردهم اتفاق افتاد.

یزید بن ابی سفیان دحیه الکلبی را به تدمر فرستاد و ابوالزاهر<sup>۲</sup> القشیری را به حوران و بشیه<sup>۳</sup> آنان با مردم آن شهرها صلح کردند و بر آنان فرمانروایی یافتند. رومیان بار دیگر به فحل حمله کردند، ولی مسلمانان بر آنان پیروز شدند و آنان را به هزیمت فرستادند و هشتاد هزارتن را به قتل آوردند. شرحبیل بن حسنه در این واقعه امیر لشکر اسلام بود. او سپاه خود را پس از آن به بیسان برد و آنجا را در محاصره گرفت. چون جنگجویانش را بکشت بقیه با او صلح کردند او نیز بپذیرفت. ابوالاعور السلمی در طبریه بود. آنجا را در محاصره داشت. چون مردم طبریه خبر یافتند که بیسانیان صلح کرده‌اند و فتح اردن به پایان آمده آنان نیز صلح کردند و همه سرداران از اکناف بلاد جمع شدند و فتحنامه به عمر نوشتند.

واقدی گوید: فتح یرموک در سال پانزدهم هجری واقع شد و هرقل در آن جنگ از انطاکیه به قسطنطنیه انتقال یافت، و آن آخرین نبردها بود. اما آنچه از روایت سیف به دست می‌آید این است که جنگ یرموک در سال سیزده اتفاق افتاده، و آن قاصد که خبر مرگ ابوبکر را آورده بود در روز

۱. ماهان.

۲. الزاهراء.

۳. بشیه.

فرار رومیان وارد شد. و امیران بعد از یرموک به دمشق رفتند و آنجا را فتح کردند. پس از فتح دمشق فتح فعل واقع شد. سپس وقایعی دیگر اتفاق افتاد. آنگاه هرقل از آنجا نقل کرد. والله اعلم.

### خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام

چون خالد از حج بازگشت و نامه ابوبکر به او رسید که به فرماندهی سپاه شام رود، عازم آن دیار شد. ابوبکر گفته بود که با نیمی از سپاه خود به شام رود و چون به خواست خداوند، شام گشوده شد با آنان به عراق بازگردد. و نیم دیگر را به سرداری مثنی بن حارثه در عراق بگذارد. خالد چنین کرد و به شام رفت و مثنی در حیره ماند. چون خالد از عراق برفت، ایرانیان پس از اندک مدتی سر برداشتند پس شهر براز پسر اردشیر پسر شهریار<sup>۱</sup> را به پادشاهی برداشتند، و ایرانیان در سال سیزدهم هجری آهنگ تسخیر عراق نمودند. هرگز را با سپاهی روان داشتند. نبردی سخت در کناره آبی موسوم به صراة در گرفت و فیلی را که به میان صفوف حمله می آورد، مثنی بکشت و جمعی نیز با او کشته شدند و ایرانیان روی در گریز نهادند و مسلمانان از پی آنان می تاختند و کشتار می کردند تا به مداین رسیدند. در این احوال شهر براز<sup>۲</sup> نیز وفات کرد و آن سوی دجله در دست مسلمانان ماند. ایرانیان پس از شهر براز آرمیدخت را به پادشاهی برداشتند ولی کار او پیش نرفت، بلکه از پادشاهی خلع گردید و شاپور پسر شهربراز به پادشاهی نشست و فرخزاد پسر بندوان کارهای او را به دست گرفت. فرخزاد<sup>۳</sup> از آرمیدخت خواست که به عقد او درآید آرمیدخت خشمگین شد نزد سیاوخش رازی که از بزرگان اسواران بود، کس فرستاد و از فرخزاد شکایت کرد. سیاوخش پیغام داد که بپذیرد. آنگاه در شب زفاف بیامد و فرخزاد را با همراهانش بکشت. آنگاه به جانب شاپور روان شد و او را در محاصره گرفت و به قتل آورد و آرمیدخت بر تخت پادشاهی نشست. و بدین سان ایرانیان سرگرم حوادث دیگر بودند و ناحیه سواد همه در تصرف مسلمین درآمد. چون از ابوبکر خبری به مثنی نرسید، بشیرین الخصاصیه را به جای خود نهاد و روانه مدینه گردید تا خبری به دست آورد و اجازتی طلبد. چون به مدینه رسید ابوبکر روزهای آخر عمر را می گذرانید چون از آمدن او خبر یافت، عمر را فراخواند و گفت تا با فرستادن سپاه، مثنی را یاری کند و یاران خالد نیز از شام به عراق روند.

### فرمانروایی ابو عبید بن مسعود در عراق و قتل او

چون عمر به خلافت نشست، چند روزی مردم را به پیوستن به سپاه مثنی فراخواند. نخستین کسی که قدم در راه نهاد ابو عبید بن مسعود بود. عمر برای مردم سخن گفت و گفت که حجاز برای شما

۱. متن چنین است: ... علی شهربراز ابن شیراز ابن شیرین بن شهریار ممن بناسیه الی کسری ابی سابور...؟

۲. شهریار. ۳. سابورین شهریار.

سرزمینی است اندک مایه، آنهایی که باید به فرمان خداوند در زمین مهاجرت کنند کجایند؟ در زمینی که خداوند سروری بر آن را در کتاب خود به شما وعده داده است سیر کنید، تا دین خدا را بر همه ادیان پیروز گردانید که خداوند پیروزکننده دین خویش است و عزت دهنده کسانی است که به یاری او برمی خیزند. آنگاه فریاد زد: بندگان صالح خداوند کیانند؟ نخست ابو عیید بن مسعود الثقفی سپس سعد بن عیید الانصاری و آنگاه سلیط بن قیس قدم پیش نهادند. ابو عیید را به سبب آنکه پیش از دیگران داوطلب شده بود، فرمانده سپاهی که به عراق می رفت، قرار داد و او را گفت که از اصحاب پیامبر سخن بشنو و در کارها با آنان شرکت جوی و در کارها شتاب مکن، بلکه درنگ کن و تأمل که آنجا جنگ است و برای جنگ مردی شایسته است که در کارها نیکو بنگرد و شتابکار نباشد و فرصت‌ها را بشناسد و دوراندیش و خوددار باشد که آنچه مرا از امارت دادن به سلیط بازداشت، شتاب او در جنگ بود. به خدا سوگند اگر این شتابکاری او نبود، او را امیر می کردم. این سپاه ابو عیید، نخستین سپاهی بود که عمر به راه انداخت. بعد از آن یعلی بن منیه<sup>۱</sup> را به یمن فرستاد تا مردم نجران را از سرزمین خود براند، زیرا پیامبر به هنگام بیماری بدان وصیت کرده بود. و گفت که ما ایشان را به فرمان خدا و پیامبرش می رانیم که گفت در جزیره العرب جز اسلام، دین دیگری نباشد ولی تا به پیمانی که با آنان بسته ایم وفادار مانده باشیم زمین‌های دیگری همانند زمین‌های خودشان به آنها می دهیم.

پس ابو عیید با مثنی بن حارثه و سعد بن عیید و سلیط بن قیس به جانب عراق روان شدند. پادشاه ایران، بوران دختر خسرو بود. هرگاه در مداین میان مردم اختلافی پدید می آمد او به عدالت آن را مرتفع می ساخت. چون فرخزاد بندوان کشته شد و آزر میدخت به پادشاهی رسید آتش اختلاف شعله ور شد، چنانکه ایرانیان هیچ متوجه مسلمانان نشدند. بوران به رستم که در خراسان بود نامه نوشت و او با جماعتی به مداین آمد. یاران آزر میدخت را منهزم نمود و چشمان او را میل کشید و پادشاهی بوران را استواری بخشید و همه سپهبدان ایران را حاضر ساخت تا مطیع فرمان او شوند. آنان نیز به پادشاهی او رضا دادند و رستم تاج بر سر او نهاد.

مثنی زودتر به حیره آمد. ابو عییده و یارانش بعداً به او پیوستند. رستم به دهقانان سواد نامه نوشت تا علیه مسلمانان بشورند و برای این کار به هر دیهی مردی روانه نمود. مثلاً جابان را به فرات بادقلى فرستاد و نرسی را به کسکر، و گفت که در پایین فرات گرد آیند. مثنی از بیم آنکه مباد از پشت سر مورد حمله واقع شود، از حیره بیرون رفت و در این ایام ابو عیید نیز در رسید. جابان نمارق را گرفت و سپاهی عظیم در آنجا گرد آورد. ابو عیید با او به مقابله پرداخت و شکست در سپاه ایران افتاد و جابان اسیر شد ولی خود را آزاد ساخت. فراریان به کسکر پس نشستند نرسی پسر خاله شاه در کسکر بود. فراریان را به سپاه خود در آورد. دو جناح لشکرش را بندویه<sup>۲</sup> و شیرویه پسران بسطام، دایی خسرو

۱. علی بن امیه. ۲. ندویه.

پرویز داشتند. خیر هزیمت جابان به بوران و رستم رسید. آنان جالنوس را به یاری نرسی فرستادند. ابو عیید بر آنان پیشی گرفت و در پائین کسکر میان دو سپاه نبردی عظیم در گرفت. ایرانیان شکست خوردند و نرسی بگریخت و غنائیم بسیار به دست مسلمانان افتاد. پس ابو عیید، مثنی و عاصم را برای پراکنده ساختن مردم رستاق‌ها که تجمع کرده بودند، گسیل داشت و آنان هر چه یافتند خراب کردند و هر که یافتند به اسارت گرفتند و بر مردم سواد جزیه بستند. اینان منتظر فرارسیدن جالنوس بودند. ابو عیید با جالنوس روبه‌رو شد. جالنوس شکست خورده به هزیمت رفت. ابو عیید به حیره بازگشت. عمر او را گفته بود که: «تو به سرزمین مکر و خدعه و خیانت و زورگویی می‌روی. سرزمینی که مردمش در انجام اعمال بد گستاخند و بدان آگاهند سرزمینی که مردمش خیر را فراموش کرده و هیچ از آن نمی‌دانند. بنگر که در کجایی. زبانت را نگهدار و رازت را به کس مگوی که هر کس راز خود نگهدارد در حصار آن باشد و چیزی که او را ناخوش آید، بر او نیاید و اگر این حصار را تپاه سازد خود با آن تپاه شده است.»

چون جالنوس نزد رستم بازگشت او بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب را نامزد نبرد کرد. درفش کابیان (کاویان) نیز با او بود، و این علم کسری بود. هشت ذراع عرض و دوازده ذراع طول آن بود، همه از پوست بئر. او در ناطف بر کنار فرات فرود آمد. و ابو عیید آن سوی فرات لشکرگاه زد و نشست تا برای هر دو سپاه بر فرات پل زدند. بهمن ابو عیید را مخیر ساخت که او از فرات بگذرد یا مسلمانان. ابو عیید گفت که او از فرات خواهد گذشت. چون بگذشت، نبردی سخت در گرفت. اسبان افواج سپاه ابو عیید از فیل می‌ترسیدند. ابو عیید گفت که از اسب‌ها پیاده شوند. او خود پیاده شد و سپاه نیز پیاده شد و با شمشیر روی به دشمن آوردند. فیل بزرگ آنها را می‌راند، این بود که بر خرطوم او زخم زدند و هر چه بر پشت آن بود فرو افتاد و هر که بر آن سوار بود، کشته شد. ابو عیید خود به مقابله با یکی از فیل‌ها شتافت فیل او را در زیر گرفت و هلاک کرد. اما از سوی دیگر ایرانیان از برابر مثنی رو به هزیمت نهادند یکی از مسلمانان خود را به پل رسانید و آن را برید و گفت یا بمیرید یا پیروز شوید. بعضی از مسلمانان خود را در فرات افکنده غرق شدند. مثنی و جمعی از یاران او چون عروقه بن زید الخیل و ابومحجن الثقفی و نظایر آنان پای فشردند و ابوزبید<sup>۱</sup> الطایی که مردی نصرانی بود و برای پاره‌ای کارها به حیره آمده و کارش به میدان کشیده شده بود مردانگی‌ها نشان داد. مثنی ندا داد که هر که از پل بگذرد، نجات یافته. جمعی از مسلمانان پل را بستند و مردم از آن گذشتند. آخرین کسی که در نزدیک پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. یاران او به مدینه بازگشتند و مثنی با جمعی از مجروحان در آنجا ماند. خیر به عمر رسید. بر او گران آمد، ولی عذر فراریان را پذیرفت. در این نبرد چهار هزار تن از مسلمانان کشته شدند یا در آب غرق شدند و دوهزار تن گریختند و سه هزار تن با مثنی ماندند. در

همان حال که بهمن جادویه، بسیج می‌کرد که از پی مسلمانان روان گردد، خبر یافت که در مداین فتنه‌ای برپا شده و جمعی به سرکردگی فیروزان بر رستم شوریده‌اند. این بود که به مداین بازگشت. این حادثه در شعبان سال سیزدهم هجری اتفاق افتاد.

چون بهمن جادویه بازگشت جابان و مردانشاه از پی او روان شدند. مثنی نیز به تعقیب آن دو پرداخت. آنان مثنی را بدیدند و پنداشتند که از فراریان است. چون نزدیک او رسیدند مثنی هر دو را بگرفت و به اسارت برد. مردم الیس نیز بر یاران آن دو خروج کردند و همه را اسیر کرده، بیاوردند و با مثنی پیمان صلح بستند، مثنی همه اسیران را بکشت.

چون عمر از واقعه جسر آگاه شد مردم را برای یاری مثنی فراخواند. از جمله کسانی را که به جنگ دعوت نمود قبایل بجیله بود. جریر بن عبدالله را بر آنان امیر ساخت. زیرا او بود که آنان را که در میان قبایل پراکنده بودند، گرد آورده بود. نیز پیامبر (ص) او را بدان وعده داده بود ولی پرداختن ابوبکر به مسئله رده او را از انجام این وعده بازداشته بود. اینک عمر بود که این وعده را برمی‌آورد. از این رو او را به یاری مثنی به عراق فرستاد. همچنین عصمه بن عبدالله الضبی را نیز به یاری فرستاد. و نیز به اهل رده نوشت که مثنی را دریابند. مثنی نیز رسولانی به اعرابی که در آن حوالی بودند، بفرستاد و جماعتی عظیم فراهم آورد. حتی نصارای نمر به سرداری انس بن هلال، در جنگ شرکت جستند و گفتند ما در این نبرد جانب قوم خود، اعراب را خواهیم گرفت.

چون به رستم و فیروزان خبر رسید، مهران همدانی را به حیره فرستادند و مثنی میان قادیسیه و خفان بود. چون از این خبر آگاه شد فرات با دقلی را پناهگاه ساخت. و به جریر بن عبدالله و عصمه بن عبدالله نوشت که به یویب<sup>۱</sup>، در نزدیکی کوفه بروند و در آنجا اجتماع کنند. مهران در ساحل دیگر فرات و رو به روی آنان بود. مسلمانان به او راه دادند تا از فرات بگذرد. مهران نیز از فرات بگذشت. مثنی صف‌های لشکر خود راست کرد. مهران نیز چنین کرد و بر دو جناح خود، آزادبه و مردانشاه را قرار داد. مثنی در برابر هر علمی از افواج سپاه خود می‌ایستاد و سپاهیان را دلگرمی می‌داد و به جنگ تحریض می‌نمود. ایرانیان بی‌درنگ بر اعراب زدند و جنگ سخت درگیر شد، در این گیرودار مثنی بر مهران حمله‌ور شد و او را از مرکز فرماندهی خویش دور ساخت. مسعود برادر مثنی نیز آسیب دید. مثنی خود بر قلب تاخت و دو جناح بر هم زدند. شکست در سپاه ایران افتاد. مثنی خود، پیش از همه به سوی پل تاخت و راه گریز را سد کرد. ایرانیان این سو و آن سو می‌دویدند و بازمی‌گشتند. در این حال سواران مسلمان، دست به کشتار گشودند. در آن روز صد هزار تن یا بیشتر به قتل آمدند. گویند در آن روز صد مرد از مسلمانان بودند که هریک ده تن از ایرانیان را کشته بودند. مسلمانان تا شب به تعقیب آنان پرداختند. مثنی گروهی را از پی ایرانیان فرستاد. اینان به ساباط رسیدند، ساباط و دیه‌های

اطراف آن به غارت بردند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و همه سواد را تا دجله در حیطه تصرف آوردند و هیچ مانعی بر سر راه خود نیافتند. هزیمت شدگان نزد رستم آمدند و از ناتوانی خویش سخن گفتند و بدان رضا دادند که آن سوی دجله را به مسلمانان واگذارند.

مثنی از حیره بیرون آمد و بشیرین الخصاصیه را به جای خود گذاشت و به سمت سواد راند و در الیس، از قراء انبار، نزول کرد. و این نبرد را آخرین نبرد انبار و آخرین نبرد الیس نامیده‌اند. در این حال چندتن از جاسوسان نزد مثنی آمدند و او را به سوق الخنافس و سوق بغداد راه نمودند. سوق الخنافس نزدیکتر بود بازرگانان مداین و سواد و نگهبانانشان قبایل ربیعه و قضاعه بدانجا می‌آمدند. مثنی به جانب این بازار راند و در آن روز که بازار برپای می‌شد بر آنان تاخت و دست به غارت گشود و هرچه در آنجا بود، بر بود و نگهبانان را نیز خلع سلاح کرد و به انبار بازگشت. مردم انبار برای او علوفه و غذا آوردند. او چنان وانمود که به مداین می‌رود ولی به سوق بغداد رفت. شبانگاه بدانجا رسید و بامدادان به بازار حمله‌ور شد و شمشیر در مردم و بازرگانان نهاد و هرچه زروسیم بود و نیز هرچیز نیکویی را بستد و به انبار بازگشت. و مضارب المجلی را با جماعتی از تغلب به کبث<sup>۱</sup> فرستاد. مردم از آنجا گریختند، ولی مسلمانان آنان را دریافتند و تا آخرین نفر کشتند، سپس فرات بن حیان التغلبی و عتیبه بن النھاس را به تصرف دیه‌های قبایل تغلب در صفین فرستاد مردم آن نواحی همه بگریختند مثنی خود از پی آنان رفت. آنان از فرات گذشته وارد سرزمین جزیره شدند. در این حال توشه‌ای که همراه داشتند، به پایان آمد تا آنجا که مرکب‌های خود را هم خوردند. قضا را چارپایی چند دیدند، از آن مردم خفان. چندتن از بنی تغلب آن‌ها را گرفتند. یکی از نگهبانان کاروان آنان را به دیهی از تغلب راه نمود. مسلمانان در همان روز بدان دیه راندند و همه جنگجویانشان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و اموالشان را به غارت بردند. این دیه در وادی رویحله بود. کسانی از قبایل ربیعه که در آنجا بودند، از غنایمی که نصیبشان شده بود، اسیران را خریده آزاد کردند. زیرا ربیعه در جاهلیت برده نمی‌گرفت.

مثنی خبر یافت که همه ساکنان آن نواحی برای طلب آب و گیاه بر ساحل دجله گرد آمده‌اند پس بدان سو تاخت آورد و در تکریت آنان را بیافت و هرچه داشتند از آنان بر بود و به انبار آمد. عتیبه و فرات برای غارت کردن قبایل نمر و تغلب به جانب صفین رفتند. این اعمال سبب شد که از مسلمانان در دل ایرانیان و رعب افتاد. و مسلمانان سراسر زمین‌های میان دجله و فرات را در تصرف آوردند.

#### اخبار قادسیه

چون ایرانیان در ناحیه سواد، از مسلمانان شکست خوردند، به رفع اختلافی که میان رستم و



فیروزان پدید آمده بود، و از اسباب این شکست بود پرداختن. بزرگانشان نزد آن دو گرد آمدند و گفتند اگر دست از اختلاف برندارید، با شما می‌جنگیم. زیرا شما بودید که ما را عرضهٔ هلاک ساختید. بدانید که پس از بغداد و تکریت، مداین در معرض حمله خواهد بود. آن دو پذیرفتند و نزد بوران آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندان کسری را بر آنان پادشاهی دهد. بوران همهٔ زنان و کنیزان را گرد آورد و زیر شکنجه کشید تا گفتند که: شهریار پسر کسری را پسری است به نام یزدگرد که بدان هنگام که شیرویه فرزندان پدر را می‌کشت، مادرش او را از معرکه به در برد. از مکانش پرسیدند، گفت: نزد دایی‌های او است. مادر، او را به برادران خود سپرده بود. پس یزدگرد را که جوانی بیست و یک ساله بود، آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند و گردش را گرفتند و مرزبانان کمر به اطاعتش بستند. یزدگرد برای هر مرزی سپاهی و سلاحی معین کرد. از جمله برای حیره و ابله و انبار. و هر سپاه به سویی که معین شده بود، روان گردید. مثنی ماجری به عمر نوشت و در همان روزهایی که منتظر جواب عمر بود مردم سواد سر به شورش برداشتند و اسلام به یک سو نهادند. مثنی به ذوقار رفت و همهٔ اعراب در یک لشکرگاه گرد آمدند. چون نامه‌اش به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، پادشاهان عجم را به پادشاهان عرب خواهم کوفت. و هیچ رئیس و صاحب رای و شرف و قدرتی و هیچ خطیب و شاعری نماند، جز آنکه او را بسیج نمود. آنگاه به مثنی نامه نوشت و فرمان داد که مسلمانان را از میان ایرانیان بیرون بیاورد و در کرانهٔ رودها و غدیرهایی که نزدیک سرزمین ایران است، نگهدارد.

آنگاه دلیران و سلحشوران را از ربهه و مضر احضار نمود و آنان خواه و ناخواه پیامدند مسلمانان در خل و شراف تا غرضی (در نزدیکی بصره) مقام گرفتند. اینان حیرت‌زده در هم می‌نگریستند. و نیز به عاملان خود در عرب نوشت که هر که را شجاعتی یا اسبی و سلاحی یا رایبی و خردی هست، نزد او بفرستند. آنگاه روانهٔ حج شد. در سال سیزدهم حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. امدادهای عرب در رسید. او خود از مدینه خارج شد و علی (ع) را جانشین خود ساخت. و در صرار در حوالی مدینه لشکرگاه زد. طلحه را بر مقدمه فرستاد و دو جناح را به عبدالرحمان بن عوف و زبیر بن العوام سپرد. و مردم نمی‌دانستند که چه خواهد کرد و هیچ‌کس را توان آن نبود که از او سخن پرسد. پس عثمان از او سؤال کرد. عمر مردم را گرد آورد و با آنان در باب حرکتش به سوی عراق مشورت کرد. عامه گفتند که ما با تو هستیم. عمر نیز خرسندی نمود. سپس نزد اصحاب رسول خدا (ص) بازگشت و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمان را فراخواند و با آنان مشورت نمود. آنان گفتند که او در جای خود بماند و مردی دیگر از صحابه را با سپاهی بدین مهم بفرستد. تا خداوند فتحی نصیب مسلمانان سازد و دشمنشان را نابود گرداند. عمر این رأی را پسندید و سعد بن ابی وقاص را بدین مهم نامزد کرد. سعد مأمور جمع‌آوری صدقات هوازن بود. او را فراخواند و فرماندهی لشکر عراق را به او داد. و او را اندرز داد که ای سعد، ای فرزند مادر سعد، از اینکه بگویند تو خویشاوند مادری رسول

خدا هستی و از اصحاب او، به خدا مغرور نشوی که خداوند بدی را به بدی نمی‌زداید. بلکه بدی را به نیکی می‌زداید. و میان خدا و هیچ‌کس خویشاوندی نیست مگر به اطاعت او که مردم در دین خداوند یکسانند، خداوند پروردگار آنان، و آنان بندگان او هستند. بلکه برتری آنان بر یکدیگر، به نیکی‌کاری است و دست‌یافتن به آنچه در نزد اوست به فرمانبرداری. پس بنگر تا هر چه را رسول خدا (ص)، رعایت می‌کرده تو خود رعایت کنی و ترا به صبر و پایداری سفارش می‌کنم.

سپس او را با چهار هزار جنگجو روانه ساخت. از آن جمله بود حمیضة بن النعمان بن حمیضة که ریاست مردان بارق را داشت و عمرو بن معدیکرب و ابوسیره که ریاست مذحج را و یزید بن الحارث الصدائی که ریاست صدهاء و جنب و مسلیه و بشر<sup>۱</sup> بن عبدالله الهلالی که ریاست قیس عیلان را بر عهده داشتند. و حصین بن نمیر و معاویه بن حدیج، ریاست سکون و کنده را. و چون سعد به سوی عراق در حرکت آمد، عمر دوهزار از مردم یمن و دوهزار از مردم نجد، از پی او روان ساخت. چون سعد در راه خود به زرورد<sup>۲</sup> رسید، شنید که مثنی از آن زخمی که برداشته بود، مرده است و بشیر بن الخصاصیه را بر مردم امیر ساخته است. جماعتی که با مثنی بود، سه هزار نفر بود و چهار هزار تن از قبایل تمیم و رباب. عمر، بنی‌اسد را فرمان داد که در مرز سرزمین خود گرد آیند آنان نیز سه هزار نفر را بسیج کردند و در آنجا که گفته بود گرد آمدند. سعد به شراف راند و در آنجا نزول کرد. از هر سو لشکرها به سوی او آمدند. اشعث بن قیس هم با سی هزار<sup>۳</sup> مرد جنگی فرارسید. هیچ‌یک از این قبایل نسبت به ایرانیان گستاخر از ربیعه نبود. سعد در شراف در سپاه خود نظر کرد. امیران را معین فرمود و بر هر ده تن یکی را مهتر ساخت. و پرچم‌ها را به دست کسانی داد که پیش از این، در جنگ سابقه داشتند. پس مقدمه و ساقه و جناحین و طلایه‌ها را تعیین کرد و همه این‌ها به رأی و فرمان عمر بود. زهره بن عبدالله بن قتاده بن الحویه را بر مقدمه بفرستاد. او از بنی تمیم بود. پیامد تا به عذیب رسید. جناح راست را عبدالله بن المعتم داشت و جناح چپ را شرحبیل بن السمط. و خلیفه بن خالد بن عرفطه - حلیف بنی عبدشمس - و عاصم بن عمرو التمیمی و سواد بن مالک التمیمی را بر طلایه‌ها فرماندهی داد. و سلمان بن ربیعه الباهلی را بر مجرده و با چنین تعبیه‌ای پیش رفت. معنی بن حارثة الشیبانی در شراف به حضور او رسید. او بعد از مرگ مثنی به ذوقار و از آنجا نزد قابوس بن قابوس بن المنذر به قادیسیه رفته بود. در آنجا ایرانیان بر اعراب حمله آورده بودند ولی معنی آنان را بازپس نشانده و اینک با سپاهی که با او بود، به ذوقار رفته و از آنجا نزد سعد آمده بود تا وصیت مثنی را به او برساند که گفته بود:

به سرزمین ایرانیان داخل نشوید، بلکه در مرز با آنان بجنگید چه اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد، پیشروی‌شان آسان است و گرنه بازگشتشان میسر باشد. سعد و کسانی که با او بودند، بر مثنی رحمت فرستادند و برادرش معنی را به همان مقام که داشت بازگردانید. و با سلمی زن مثنی

۱. بشیر.

۲. زرورد.

۳. ابن اثیر: هزار و هفتصد نفر.

ازدواج کرد. در این احوال نامه عمر، به سعد رسید عمر در آن نامه به سعد اندرزهایی داده بود، چون اندرزهای مثنی. پس سعد از شراف براند و به عذیب فرود آمد و از آنجا به قادسیه راند و در مقابل پل، میان عتیق و خندق نزول کرد. در اینجا نامه دیگر به او رسید که در آن تأکید کرده بود که چون از شما امان خواستند، آنان را امان دهید، اگرچه این امان خواستن با اشاره دست باشد. زهره که در مقدمه بود، سپاهی کوچک به حیره فرستاد به سرداری بکیر بن عبدالله اللیثی. در این حال عروسی خواهر آزاد مرد پسر آزاده مرزبان حیره بود. بکیر بر پسر آزاده حمله کرد، او را بکشت و همه بار و بنه و عروس را با سوزن دیگر و صدتن از یاران آنان را با خود بردند. غنایمی که در این حمله به دست اعراب افتاد، بس گرانبها بود، چنانکه کس بهای آن‌ها را نمی‌دانست. سعد به عذیب آمد و اموال را تقسیم کرد.

چون به قادسیه بازگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و شهرها و دیه‌های میان کسکر و انبار را تصرف کرد و در این مدت هیچ خبری از ایرانیان به او نرسید. تا آنکه یزدگرد را گفتند که سرزمین‌های میان حیره و فرات به غارت رفته است و همه ویران گشته. یزدگرد رستم را فراخواند و برای دفع این حادثه روان داشت. رستم از رفتن سرباز زد و گفت: این رأی را نمی‌پسندد. اگر لشکرها از پی یکدیگر بروند بهتر از آن است که یکباره بر عرب تاخت آورند. یزدگرد رأی او را نپذیرفت و گفت: جز این راه دیگری نمی‌شناسد. رستم در ساباط لشکرگاه زد.

سعد ماجرای به عمر بنوشت. عمر گفت: مباد از آنچه از آنان به تو می‌رسد بیمناک شوی، از خدای یاری بخواه و به او توکل کن. و مردانی چابک و اندیشمند را بفرست تا او را به اسلام فراخواند، زیرا این عمل، آنان را در کار خود سست گرداند. سعد گروهی چون نعمان بن مقرن و مغیره<sup>۱</sup> بن زراره و بشر بن ابی رهم و حنظله بن الربیع و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و حارث بن حسان و اشعث بن قیس و فرات بن حیان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه را به دربار یزدگرد فرستاد. چون به شهر درآمدند مردم گرد آمدند و به آنان و اسبان‌شان و بردهایی که پوشیده بودند، می‌نگریستند. یزدگرد آنان را احضار کرد و ترجمان خود را گفت: از اینان پیرس که برای چه آمده‌اند و چه چیز آنان را به نبرد با ما برانگیخته است؟ شاید بدان سبب که ما از آنان غفلت ورزیده‌ایم و اینک بر ما گستاخ گشته‌اند. نعمان بن مقرن از یاران خود اجازت طلبید و به پاسخگویی پرداخت و عباراتی بدین مضمون بگفت که خداوند بر ما بیخشود و پیامبری بر ما مبعوث کرد که صفاتی چنین و چنان داشت و او ما را به آیینی که چنین و چنان است، فراخواند و ما را وعده‌های چنین و چنان داد. جماعتی از ما بدو گرویدند و جماعتی از او رخ برتافتند و شمار گروندگان در فزونی بود سپس به ما فرمان داد که با آن دسته از اعراب که با او دم از مخالفت می‌زنند، به جهاد برخیزیم، گروهی مرعوب و گروهی مجذوب به او گرویدند ولی همه به برتری آیینی که آورده بود، معترف گشتیم.

سپس ما را به جهاد با اقوامی که نزدیک ما بودند، فرماند داد و خواست تا آنان را به دادگری فراخوانیم. اگر شما از پذیرفتن این دین سرپیچی کنید، جزیه خواهید داد وگرنه کار ما به نبرد می‌کشد.

یزدگرد گفت: مردمی را در روی زمین نمی‌شناسم که از شما بدبخت‌تر بوده باشند یا به‌شمار از شما کمتر باشند و یا در دشمنی و اختلاف در میان خود، به پایه شما رسیده باشند. مردم اطراف برای راندن و سرکوبی شما ما را بسنده‌اند. هرگز طمع آن نداشته باشید که قدم به خاک ایران گذارید. اگر فقیر و بینوا هستید شما را طعام و لباس خواهیم داد و بر شما کسی را پادشاه می‌گردانیم که با شما راه مدارا پیش گیرد. مغیره<sup>۱</sup> بن زراره گفت: اینان اشراف عرب‌اند و از اشراف شرم می‌دارند. من با تو سخن می‌گویم و اینان شاهد باشند. اما آنچه ازینوایی و بدحالی ما گفتی چنان است که گفتی، حتی بیشتر از آن. آنگاه از زندگی دشوار عرب فصلی بیان داشت و از رحمتی که بر این قوم با رسالت پیامبر (ص)، ارزانی آمده، سخن گفت، چیزهایی نظیر آنچه نعمان گفته بود. سپس گفت یکی از این سه را بپذیر یا با خواری جزیه را، یا شمشیر را یا آنکه اسلام آور و خویشتن را برهان.

یزدگرد گفت: اگر تاکنون کسی رسولان را کشته بود، شما را می‌کشتم. سپس باری خاک طلبید تا آن را بر دوش بزرگترینشان بنهد و گفت: نزد سرورتان روید و بگوئید که من رستم را فرستادم تا شما را همگی در خندق قادسیه دفن کند. سپس چنان سرزمینتان را زیر پی درنورد که آنچه شاپور کرده بود، در برابر آن اندک نماید. عاصم بن عمرو برخاست و بار خاک را بر دوش نهاد و گفت من بزرگترین اینها هستم. و نزد سعد بازگشت و گفت: ترا بشارت باد که خداوند خاک سرزمینشان را به‌ما عطا کرد. رستم از گفتگوی آنان در شگفت شده بود. و از آنچه عاصم بن عمرو گفته بود، یزدگرد را آگاه ساخت. و از پی آنان به حیره کس فرستاد تا خاک را بازپس گیرد ولی آنان رفته بودند.

بعد از رفتن این وفد به‌نزد یزدگرد، سواد بن مالک التمیمی بر فرض تاخت و سیصد چهارپا از استر و خر و گاو به غارت برد و همه را ماهی بار کرده به لشکرگاه سعد آورد. سعد همه را میان لشکر خود تقسیم کرد. این گروهها برای بدست آوردن گوشت، همواره به اطراف روان بودند. از این رو در لشکرگاه غذا به فراوانی وجود داشت.

رستم با شصت هزار سپاهی روانه سباباط شد در مقدمه گالینوش (جالینوس) بود، با چهل هزار تن و در ساقه بیست هزار تن. در جانب راست هرمزان بود و در جانب چپ سهران بن بهرام رازی. سی‌سه پیل به همراه داشت: هجده پیل در قلب و پانزده پیل در دو جناح. لشکر براند و در کوئی فرود آمد. در این حال فرستاده‌ای از سوی عرب رسید. رستم پرسید: از دیار خود برای چه آمده‌اید و چه می‌جوئید؟ گفت: اگر اسلام نیاورید خداوند سرزمین و شهرها و فرزندان شما را به‌ما وعده کرده